هو العلیم

شخصی که عمداً حج نرود، به دین یهود یا نصاریٰ از دنیا می‌رود

برگرفته از کتاب «مطلع انوار، جلد ۲»
حضرت علامه آیة الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

بسم الله الرحمن الرحيم

داستان شگفت‌آوري دربارهٔ عدم اسلام كسي كه حجّ واجب خود را عمداً انجام نداده است

مرحوم آيت‌اللهِ الحقّ و اليقين، فقيه معظّم آقاي حاج شيخ جواد انصاري همداني داستان عجيب و شگفت‌انگيزي دربارهٔ عدم اسلام مُسَوِّفِين حجّ بيان فرمودند:

يكي از تجّار معروف و مشهور همدان كه به صلاح و تقوي مشهور و معروف بود، به‌واسطهٔ عارضهٔ مرض سكتهٔ قلبي فوت كرد. فوت نابهنگام او اثر شديدي در ارحام و بازماندگان و دوستان او گذاشت.

جنازهٔ او را شبانه به قبرستان آوردند، تا فردا مراسم تغسيل و تكفين و تدفين را انجام دهند. آوردن جنائز در وقت شب به قبرستان، در صورتي‌كه ميّت در شب فوت كرده باشد، أمر رائجي است؛ و چه بسا در همان شب هم غسل و كفن نموده و دفن مي‌كنند.

چون جنازه را گذاشتند و رفتند، مأمورين سؤال، براي بازپرسي آمدند و گفتند: «مي‌خواهي از دين نصاريٰ باشي و يا از يهود؟ تو از دين اسلام نيستي! و بر اين معيار از تو پرسش نخواهد شد.»

او فرياد برآورد: «من مسلمانم! من اسلام دارم! من يهودي و نصراني نيستم!»

گفتند: «چون تو مرد متمكّني بودي و استطاعت از حجّ را داشته‌اي و حجّ بجاي نياورده، مرده‌اي، بر دين اسلام نمرده‌اي! إن شئت يهوديًّا؛ و إن شئت نصرانيًّا.»

او گفت: «سوگند به خدا من مسلمانم و اعمالم چنين و چنان بوده است! نماز مي‌خواندم، وجوهات اموال خود مي‌دادم، به فقرا و مستمندان مساعدت مي‌كردم و دربارهٔ خلق خدا ترحّم مي‌نمودم.»

گفتند: «اينها به‌جاي خود؛ ولي چون حجّ نياورده‌اي، خداوند متعال تو را از زمرهٔ مسلمين به‌حساب نمي‌آورد! و هر كس مستطيع باشد و حجّ نكند، عاقبت امر او همين‌طور خواهد بود.»

آنها شروع كردند به عذاب نمودن! كه اين بيچاره فرياد كشيد: «اي امام حسين! آخر من اين‌همه مجالس روضه‌خواني تشكيل مي‌دادم؛ و اين‌همه در عزاي شما شركت مي‌كردم؛ آيا سزاوار است كه مرا در اين موقع تنها و غريب بگذاريد؟!»

در اين‌حال، حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام فوراً حاضر شدند و گفتند: «آنچه مي‌گويي درست است، ولي چون عمداً حجّ واجب را تا مرگ به تأخير انداخته‌اي، گريبانت را گرفته است؛ فلهذا در حكم خدا و سنّت الهيّه چنين جاري شده است كه بر آيين اسلام نميري! و من فقط براي تو يك كار مي‌توانم بكنم و آن اين است كه در نزد خدا شفاعت كنم، تا به تو عمر دهد؛ و حجّ خودت را انجام دهي؛ آن‌وقت به دين اسلام خواهي مُرد!»

حضرت فرمودند: «من اينَك شفاعت كردم؛ و خداوند سي‌سال به تو عمر داد؛ حَجَّت را بجاي بياور!»

آن مرد مي‌گويد: «من چشمان خود را باز كردم، ديدم در قبرستان تاريك تنها هستم و فقط يك قاري قرآن بر بالاي سر نشسته و قرآن تلاوت مي‌كند. او همين‌كه خواست وحشت كند، گفتم: "مترس؛ من زنده هستم!" اقوام و ارحام و فرزندان آمدند؛ و حياتمان براي آنها آن‌قدر لذّت‌بخش بود كه قابل توصيف نيست. من آماده تهيّهٔ مقدّمات حجّ بيت‌اللهِ الحرام شدم؛ تا هنوز سر سال نرسيده بود كه موسم حجّ شد و من با كاروان از همدان به راه افتاديم. در بيرون دروازهٔ شهر بسياري [براى] بدرقهٔ ما آمده بودند و ارحام و فرندان من گريه مي‌كردند و نگران حال من بودند كه شايد نتوانم از عهدهٔ حجّ برآيم و از دنيا بروم؛ چون در آن سنوات و اوقات، مسافرت به حجّ بسيار مشكل بود؛ و چه بسيار از حاجيان در راه مي‌مُردند. من كه تا آن زمان، قضيهٔ شفاعت حضرت امام حسين عليه السلام و داستان تعذيب

نكيرَين و عدم اسلام مُسَوِّف حجّ را براي كسي بازگو نكرده بودم و پيوسته مترصّد بودم تا ببينم: «چه مي‌شود! آيا من موفّق به حج مي‌شوم يا نه؟» در آن وقت، فرزندان را به‌دور خود جمع كردم؛ و مطلب را براي ايشان گفتم؛ و گفتم كه مطمئن باشيد من به سلامت بر مي‌گردم؛ و بيست‌ونه سال ديگر هم عمر مي‌كنم. و همين‌طور هم شد.»

او به سلامت برگشت؛ و پس از سي‌سال از مرگ اول، رحلت كرد. و چون مُرد، او را با لباس حاجيان و عمّامه و كلاه خاصّي كه حاجيان به سر داشتند، در خواب ديدند؛ چون در آن زمان، تجّار و ساير اصنافی كه به حجّ مي‌رفتند، پس از حجّ تا آخر عمر، همان كلاه و دستار را بر سر مي‌گذاشتند. او در خواب گفت: «لله الحمد من را به آيين اسلام بازپرس و سؤال كردند و اينَك هيچ‌گونه ناراحتي ندارم؛ و در كمال خوش و آسايش به سر مي‌برم. من از بركت امام حسين عليه السلام عمرم طولاني شد و حجّم قبول شد و ثواب سي‌سال طاعت و بندگي حضرت حقّ جلّ و علا بر اعمالم افزوده شد.»[1]

[1] ***مطلع انوار***، ج۲، ص ۳۲۲